

نقد و تفسیر «خورشید خانم»

## شکفتن زبان در تمثیل پردازی

حسن اصغری

م. ا. به آذین (دکتر محمود اعتمادزاده) در داستان «خورشید خانم» از زبان و لحن و تکیه کلام نقالان قصه پرداز و افسانه گوین کهن بهره گرفته است تا داستانی با مضمون امروزی خلق کند و واقعیت اجتماعی و سیاسی روزگار خویش را در بافت تمثیلی بازآفریند. کاری که قبل از او، نویسندگانی هم چون صادق هدایت در داستان «آب حیات» و جلال آل احمد در رمان «نون و القلم» و «سرگذشت کندوها» دست به تجربه زده و راه گشوده بودند. اما تفاوت و ویژگی داستان «خورشید خانم» با سه داستان ذکر شده در نوع کاربرد زبان روایت نقالان و نزدیکی لحن کلام به قصه گوین شفاهی است. زبان روایت «خورشید خانم» علاوه بر خصوصیات فوق، دارای تکیه کلام‌های آهنگین و آوای شاعرانه است که به گونه‌ای طبیعی آواز سر می دهد و خواننده را مجذوب می کند. طرح و ساختمان داستان، طبق چارچوب و سنت و الگوی قصه‌های کهن نگارش یافته و نویسنده مشعل تعلیق و انتظار را در سراسر روایت جلو چشم خواننده نگاه

می‌دارد تا به ذهن او نهیب زند که بعد چه خواهد شد. داستان با حالت تعلیق پرقوت در آغازبندی حرکت می‌کند و به‌گره افکنی و بحرانی میانی و هول و ولا تا‌گره‌گشایی نسبی در پایان‌بندی می‌رسد.

آغازبندی داستان به‌عنوان نمونه، گواه نکاتی است که اشاره کرده‌ام:

«یکی بود یکی نبود. یک روز خورشید، وقتی که از پشت کوه سرزد، هوس کرد به‌جای گردش تو هفت آسمان یک بار هم به‌کار و بارزمین سر بکشد و ببیند چه خبره. خوش خوشک از آن کله کوه‌های کبود غلتید و آمد پایین. قدم به‌قدم، سنگ بود و گیاه بود و درخت و آبشار.»

قطعه فوق، حالت انتظار و تعلیق را با قوت در آغازبندی ایجاد کرده است و خواننده نیز با سفر خورشید همراه می‌شود تا ببیند که چه وقایعی پیش خواهد آمد:

«خورشید هم سرخوش می‌غلتید و می‌رفت و به‌همه لبخند می‌زد. چنان‌گرم تماشا بود که زیر پای خودش را نمی‌دید. سکندری می‌خورد و می‌افتاد و باز خنده‌کنان بلند می‌شد و می‌رفت. رفت و رفت تا به‌دره و از دره هم به‌دشت رسید.»

راوی گاه با بارکشی از واژه‌ها و ترکیب‌بندی جمله‌ها، چنان نرم و لطیف طبیعت آشنا و بی‌جان را در شکلی انسانی و کرداری جان‌دار و متحرک ارایه می‌کند که به‌شعری پر تخیل نزدیک می‌شود.

«خورشید، آن پایین، میان اشک‌های لبخند می‌زد که نورش مثل یک دسته کفتر سفید از دهنه چاه پرواز کرد. دختر رسید دم چاه، دید از دهنه‌اش روز تب گرفته لرزانی بیرون می‌زند. نور سرخی مثل یک دسته گل از دهنه چاه بیرون زد و تو هوا پرپر شد. گونه خورشید خراش برداشته بود.»

تکه‌های تصویری شاعرانه داستان نشان می‌دهند که چه‌گونه می‌توان از ظرفیت زبان بهره فراوان گرفت و از واژه‌ها و جمله‌ها در جهت معناهایی فراتر و گسترده‌تر از مصداق‌های قرار دادی و متداولش کار کشید. برخلاف بسیاری از

داستان‌های تمثیلی که نویسندگان از عناصر اسطوره‌ای و باورهای افسانه‌ای مردم بهره گرفته‌اند تا بتوانند اندیشه اجتماعی و سیاسی یا فلسفی خویش را ارایه کنند و یک ایده از پیش تعیین شده را به شکلی تحمیلی به رخ خواننده کشند، داستان «خورشید خانم» فکر و مضمون و ایده از پیش تعیین شده‌ای را تحمیل و القاء نمی‌کند. در این داستان بافت و اسکلت‌بندی روایی و عمل داستانی چنان برکل ساختار مسلط شده است که به خواننده مجال و امکان نمی‌دهد تا به ایده‌ای بیرون از متن توجه کند. وقایع و اعمال داستانی که با زبان روایی تصویری ارایه شده است به نویسنده هم امکانی نداده تا ایده بیرونی را بر متن تحمیل کند و خواننده را به بیرون روایت ارجاع دهد.

نویسنده داستان «خورشید خانم» هیچ توضیحی بر متن روایت نیز تحمیل نکرده است. راوی همه چیز را فقط نشان داده تا خواننده خود درگیر وقایع و کردار و گفتار آدم‌ها شود و طلب خویش را از بافت متن بازگیرد و به دلخواه آن را تفسیر و تأویل کند. نشانه‌های نمادین و تمثیلی و شالوده‌ای داستان از کشاکش و تقابل طبیعت و انسان گرفته شده است؛ خورشید نقش تمثیلی دارد و محور داستان را نیز پدید آورده است. خورشید در حیات و هستی نقشی تعیین‌کننده دارد. پس سقوط آن در چاه تاریک، ظلمت و مرگ تدریجی و کوری را برای انسان‌ها به دنبال می‌آورد؛ واژه‌های «شب»، «نور»، «کبوتر» و «چراغ»، ترکیب خورشید با خانم، مؤنث‌پنداری خورشید به عنوان باروری و زایش زنانه، هم‌چنان «بی‌بی خورشید چراغ» یا «دختر خورشید چهر» کارکردی نمادین دارند. مؤنث‌پنداری خورشید مسلماً ریشه در معنای نمادین آن دارد و هم ذات‌پنداری خورشید با زن به معنای وجودی بارور و زایا و حیات‌بخش است؛ شاید به دلیل همین تسلسل نمادهاست که ترکیب‌های «روز تب گرفته و لرزان» و «پهلوان خورشید علم» نقطه عطف و گره‌افکنی داستان را تشکیل می‌دهند و سقوط خورشید در چاه تاریک، فراگیری تاریکی بر زمین را به دنبال دارد.

آدم‌ها برای بیرون آوردن خورشید از چاه و بازگشت نور و حیات بر زمین

تلاش می‌کنند. در روند داستان، خواننده درمی‌یابد که تلاش فردی آدم‌ها در جهت اهداف و منافع حیات بخش جمعی حرکت نمی‌کند. هر کس بنا به نگاه و منافع خصوصی خویش می‌کوشد. پیرزن می‌گوید:

«واه! خورشید خانم، روم سیاه! که تو را به این روز انداخته؟ حیف از تو نیست! بگذار برم پسرم را خبر کنم. غلام توست، اما برای خودش پهلوانیه. تو را از چاه درمی‌آره و باز می‌فرستدت به آسمان که چراغ دنیا مان باشی.»

سخن پیرزن بر دل و جان خورشید می‌نشیند:  
«خورشید آن پایین، میان اشکهاش لبخندی زد که نورش مثل یک دسته کفتر سفید از دهنه چاه پرواز کرد.»

اما پیرزن حرف دلش را خطاب به خورشید نمی‌گوید و در خلوت به خود می‌گوید: «خوب شد. بنام به این بخت و اقبال! به پسرم می‌گم خورشید را از تو چاه دربیاره و به سقف اتاق مان آویزان بکنه.» هر کدام از آدم‌های داستان برای منافع فردی خویش دست به عمل می‌زنند:

«دختر که می‌رفت دلو را بیاورد، با خودش گفت:  
خوب شد. بنام به این بخت و اقبال! خورشید را می‌گیرم، می‌دهم برایش یک قاب نقره بسازند و جای آینه می‌گذارمش رو طاقچه اتاق، زلف و روم را توش می‌بینم، می‌شم «دختر خورشید چهره.» که شازده‌ها بیاند خواستگاری من.»  
پهلوان پسر پیرزن به خودش می‌گوید:

«به! چه خرم من! ببرمش تو اتاق آویزان کنم که یک پیرزن پاش قرآن بخواند؟ خوب، صد سال نخواند! می‌آرمش رو علم خودم نصب می‌کنم، می‌شم پهلوان خورشید علم.»

در میانه داستان جمله‌ای در یافت آن هست که بیانگر واقعیت زندگی امروزی ماست:

«تو روشنی هم گرگ‌ها، همدیگر را پاره می‌کنند.»  
نزدیک به پایان بندی داستان که اوج گره‌گشایی وقایع بسته آن نیز هست،

نویسنده نمادی دیگر می‌آفریند و می‌گوید که فراتر از منافع و خواسته‌های فردی و خصوصی، حرکت جمعی و عمومی که همیشه مشعل به دست در تکا پوست، تعیین کننده است و نجات دهنده خورشید و چراغ دنیای همه است. حرکت‌های فردی و چند نفره در سراسر بافت داستان کار ساز نیستند و نمی‌توانند خورشید را از چاه تاریک بیرون کشند تا چراغ خواسته‌های حقیر خودشان باشد:

«همه‌ای از پایین دشت به گوش رسید. نگاه کردند. پشت سر چند تا مشعل، سایه‌های انبوهی تو نیمه تاریکی می‌لولند. مشعل‌ها انگار تو دشت سرگردان بودند، گاه این‌ور و گاه آن‌ور می‌رفتند. اما همه مردم قوت می‌گرفت. صدا از همه طرف می‌آمد. همه جا را می‌لرزاند.»

نویسنده پس از ساخت نمادهای فوق که به شکل غیر مستقیم و پنهان اشاره به نجات‌دهندگان اصلی خورشید از چاه تاریک دارد، نگاه جمعی را نیز تصویر می‌کند که دور از کردار و رفتار فردی، چراغ حیات بخش زندگی را می‌بیند.

«دو سه فرسخ پایین‌تر، تو دشت، آنهایی که نزدیک مظهر قنات بودند، دیدند که خورشید مثل یک گل آتش از تو زمین زبانه کشید و رفت به آسمان...»  
اما داستان در پایان بندی و گره‌گشایی نهایی به اندیشه و معنایی یک بُعدی و مطلق و قطعی نمی‌رسد و سؤالی را نیز باقی می‌گذارد که خراش و زخم‌گونه خورشید چه می‌شود؟ داستان در پایان بندی و گره‌گشایی نسبی خود به ما می‌گوید که گشایش و تابش حیات بخش قطعی وجود ندارد. همه چیز در حال شدن است و پایان قطعی در تکامل حیات خواب و خیالی بیش نیست. رهایی از چاه تاریک آغاز راه است و عوارض زخم و خراش برگونه باقی می‌ماند تا تلاشی دیگر و گشایشی دیگر فرا رسد.

نویسنده «خورشید خانم» جهان‌نگری و تفکر اجتماعی و سیاسی خویش را در بافت و ساخت و اسکلت و درون‌مایه‌ی داستان تنیده است اما تنیدن جهان‌نگری و تفکر اجتماعی در بافت درون‌مایه از دو شیوه و دو راه انجام

می‌گیرد. یک شیوه، تحمیل تفکر بیرونی به متن است و خواننده را به بیرون از متن ارجاع می‌دهد و تفکر و خیال و تأویل را از او سلب می‌کند و نویسنده دانای عقل کل می‌گوید که به من نگاه کن و داوری مرا بپذیر و قضاوت و تأویل خود را مطرح نکن.

شیوه دوم، نشان دادن وقایع و کردار و تقابل آدم‌ها در روند وقایع است که خواننده را به بیرون از متن ارجاع نمی‌دهد و حکم صادر نمی‌کند و می‌گوید که تو درگیر متن باش و با تخیل و تأویل خویش، درون مایه و اندیشه را از بافت روایت کشف کن و به آن بیندیش و به تأویل‌های دیگری نیز برس تا سلسله تأویل‌ها ذهن‌ات را مشغول کند؛ همان‌گونه که وقایع و کردار آدم‌های متن ذهن نویسنده را مشغول کرده است.

به نظر من نویسنده داستان «خورشید خانم» به شیوه دوم عمل کرده و خواننده را آزاد گذاشته تا در متن روایت راه برود و تأویل کند و تأویل‌اش را نیز متکثر کند و به تکثیرها بیندیشد.

هنگامی که درگشایش گره پایانی، خورشید با حرکت جمعی جماعت مشعل‌دار از چاه تاریک بیرون می‌آید، نویسنده سؤالی را نیز در متن تأویل ما رقم می‌زند.

«خورشید هر صبح از گوشه افق به دیدن زمین می‌آمد و همان لبخند گرم و روشنش را داشت. ولی صورتش از خراش سنگ و خاک زیرزمین هنوز لکه‌دار بود.»

آیا چیزی پایان یافته؟ اگر یافته چراگره خورشید هنوز از سنگ و خاک زمین زخم‌دار است؟